

گوهر مخزن اسرار

۳۰ غزل شورانگیز از حافظ

به همراه شرح کامل دشواری‌ها

به کوشش: حسن شایان

انتشارات واش

عنوان و نام پدیدآور : گوهر مخزن اسرار (۱۳۰ غزل شورانگیز از حافظ)

/ حسن شامیان

مشخصات نشر : تهران: نشر واث، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری : ۲۵۶ ص

شابک : 978-622-6024-18-1

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: حافظ، شمس‌الدین محمد - ۷۹۲ق. دیوان. برگزیده

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۸ق.

ردیف: ۱۳۹۷۵۴۲۵PIR

ردیف دیوبی: ۱/۳۲۷۸

شماره کتابخانه ملی: ۵۲۱۴۶۹۹



انتشارات واث

انتشارات واث

تهران، صندوق پستی: ۱۱۴-۱۸۵، تلفن: ۸۸۸۱۳۰۵۹ و ۰۹۱۲۶۱۱۵۱۲

گوهر مخزن اسرار

(۱۳۰ غزل شورانگیز از حافظ)

مؤلف: حسن شامیان

طراح جلد مریم میرحسینی مطلق

لیتوگرافی صدف • چاپ‌خانه مهارت • صحافی مهر

نوبت چاپ نخست ۱۳۹۷ • شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

قیمت ۲۶۰۰۰ تومان

شابک: 978-622-6024-18-1

© حق چاپ: ۱۳۹۷، انتشارات واث

فهرست

صفحه	مطلع غزل
۱۳	سر سخن
۱۶	آلا یا ایَّهَا السَّاقِیْ اَدِرْ کَاسَا و ناولِهْ
۱۸	صَلاحِ کار کجا وُ مِنْ خَرَابِ کجا؟
۲۰	اگر آن تُرکِ شیرازی به دست آرد دلِ ما را
۲۲	صبا به لطف بگو آن غزالِ رعنا را
۲۳	دل می رود ز دستم، صاحبِ دلان خدا را
۲۵	خَمی که ابروی شوخِ تو در کمان انداخت
۲۷	سینه از آتشِ دل، در غمِ جانانه بسوخت
۲۹	ای نسیمِ سحر! آرامگه یار کجاست؟
۳۱	چو بشنوی سخنِ اهلِ دل، مگو که خطاست
۳۳	زلفِ آشفته و خویِ کرده و خندان لب و مست
۳۴	در دَیْرِ مُغان آمد یارم، قَدَحی در دست

- زُلفت هزار دل به یکی تارِه موبیست ۳۶
- آن شبِ قدری که گویند اهلِ خلوت امشب است ۳۸
- خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟ ۴۰
- رواقِ مَنْظَرِ چشمِ من، آشیانه‌ی توست ۴۲
- اگر چه باده فَرَح بخش و باد گُل بیز است ۴۴
- حالِ دل با تو گفتم هوس است ۴۶
- دینِ زاننه رفیقی که خالی از خَلل است ۴۷
- ز سریه مردمِ چشمِ نشسته در خون است ۴۹
- سرِ ارادتِ ما و استایِ حضرتِ دوست ۵۱
- آن بیکِ نامور که سید از دُر دوست ۵۳
- ماهیم این هفته برون رست و چشمِ سالی است ۵۵
- راهی ست راهِ عشق که هیچش کنار نیست ۵۷
- بلبلی برگِ گلی خوش رنگ، در منقا، داشت ۵۸
- صبح دم مرغِ چمن با گُلِ نوحاسته گفت: ۶۰
- آن تُرکِ پری چهره که دوش از بَر ما رفت ۶۲
- گرز دستِ زلفِ مشکینت خطایی رفت، رفت ۶۴
- شربتی از لبِ لعلش نجشیدیم و برفت ۶۵
- حُسنِت به اتفاقِ ملاحِت، جهان گرفت ۶۶
- ای غایب از نظر! به خدا می سپارم ۶۸
- زان یارِ دلنوازم، شُکری ست با شکایت ۷۰
- مُدَامِ مست می دارد، نسیمِ جَعْدِ گیسویت ۷۲

- تنت به نازِ طیبیان نیازمند مباد ۷۳
- دیراست که دلدار پیامی نفرستاد ۷۵
- درختِ دوستی بنشان، که کامِ دل به بار آرد ۷۷
- بُتی دارم که گردِ گل ز سُنبُل سایه بان دارد ۷۹
- هر آن که جانبِ اهل خدا نگه دارد ۸۱
- مُطَرِبِ عَیْنِ عَجَب ساز و نوایی دارد! ۸۳
- جانِ جمالِ جانانِ میلِ جهان ندارد ۸۵
- سَخَرِ بلبسِ حکایت! با کرد ۸۷
- دست در حلقه‌ی آن زلفِ سوتا نتوان کرد ۸۸
- یاد باد آن که زما وقتِ ریزش ندارد ۹۰
- دلبر برفت و دل شدگان را خبر نک ۹۲
- سال‌ها دل طلبِ جامِ جَم از ما می‌کند ۹۳
- دلَم جز مهرِ مه رویانِ طریقی بر نمی‌گیرد ۹۵
- دَمی باغم به سر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد ۹۷
- در ازلِ پرتوِ حُسنِ ز تجلّی دَم زد ۹۹
- راهی بزن که آهی بر سازِ آن توان زد ۱۰۱
- به حُسن و خُلق و وفا، کس به یارِ ما نرسد ۱۰۳
- من و انکارِ شراب! این چه حکایت باشد ۱۰۵
- خوش است خلوت، اگر یارِ یارِ من باشد ۱۰۷
- کی شعرِ تر انگیزد، خاطر که حزین باشد ۱۰۸
- نَفَسِ بادِ صبا مُشکِ فِشان خواهد شد ۱۱۰

- ۱۱۲..... مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد.
- ۱۱۴..... روز هجران و شب فُرقتِ یار آخر شد
- ۱۱۶..... ستاره‌ای بدرخشید و ماهِ مجلس شد
- ۱۱۸..... یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد؟
- ۱۲۰..... در نمازم خَم ابروی تو با یاد آمد.....
- ۱۲۲..... نه مر که چهره برافروخت، دلبری داند.....
- ۱۲۴..... بیدار به که ایامِ غم نخواهد ماند.....
- ۱۲۶..... بعد ازین دست من و دامنِ آن سرو بلند.....
- ۱۲۸..... حَسبِ حالِ ننوشتن و شد ایامی چند.....
- ۱۳۰..... دوش وقتِ سحرانِ صبح تم دادند.....
- ۱۳۲..... دوش دیدم که ملایک سر می‌خانه زدند.....
- ۱۳۴..... آن کیست کز رویِ کَرَم با ما وفاداری کن؟.....
- ۱۳۶..... سرو چَمَانِ من چرا میلِ چمن نمی‌کنی؟.....
- ۱۳۸..... در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند.....
- ۱۴۰..... سَمَن بویانِ غبارِ غم چو بنشینند، نشانند.....
- ۱۴۲..... واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند.....
- ۱۴۴..... بُود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟.....
- ۱۴۶..... پیش آزیئت، بیش ازین، اندیشه‌ی عَشاق بود.....
- ۱۴۸..... قتل این خسته به شمشیرِ تو تقدیر نبود.....
- ۱۵۰..... دوش در حلقه‌ی ما قصه‌ی گیسوی تو بود.....
- ۱۵۲..... دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود.....

- گوهر مخزنِ اسرار همان است که بود ۱۵۴
- آن یار کزو خانه‌ی ما جای پری بود ۱۵۶
- هرگز نم نقش تو از لوحِ دل و جان نرود ۱۵۸
- خوشا دلی که مدام از پیِ نظر نرود ۱۵۹
- ترسم که اشک در غمِ ما پرده‌تر شود ۱۶۱
- گر من از 'اغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟ ۱۶۳
- گفتم: غمِ تو 'ارم، گفتا: غمت سرآید ۱۶۵
- دست از طلب ندارم، تمام من، برآید ۱۶۷
- چو آفتابِ می از شرق به برآید ۱۶۸
- مُعاشران! گیره از زلفِ یار کی ۱۶۹
- خیز و در کاسه‌ی زر، آبِ طربناک انداز ۱۷۱
- دلِ رمیده‌ی لولی وشی ست شورانگی ۱۷۳
- دردِ عشقی کشیده‌ام که می‌پرس ۱۷۵
- دارم از زلفِ سیاهش گِلِه چندان که می‌پرس ۱۷۶
- باغبانِ گر پنج روزی صحبتِ گل بایدش ۱۷۸
- فکرِ بلبل همه آن است که گل شد یارش ۱۸۰
- خوشا شیراز و وضعِ بی‌مثالش ۱۸۲
- یارب این نوگلِ خندان که سپردی به مَنش ۱۸۴
- دلِ رمیده شد و غافلِ من درویش ۱۸۶
- در وفايِ عشقِ تو، مشهورِ خوبانم چو شمع ۱۸۸
- طالع اگر مَدَد دهد، دامنش اَوَرَم به کف ۱۹۰

- زبانِ خامه ندارد سرِ بیانِ فراق..... ۱۹۲
- هزار دشمنم ار می‌کنند قصدِ هلاک..... ۱۹۴
- زلف برباد مده تا ندهی بربادم..... ۱۹۶
- فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دل شادم..... ۱۹۸
- مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم..... ۲۰۰
- سال‌ها پیرویِ مذهبِ رندان کردم..... ۲۰۲
- بسببِ سیلِ اشک، ره خواب می‌زدم..... ۲۰۴
- در عهدی ست با چنان که تا جان در بدن دارم..... ۲۰۶
- نمازِ شامِ بر بیانِ ز کُریه آغازم..... ۲۰۸
- در خراباتِ مغان گدازم افتابم..... ۲۱۰
- چرا نه در پی عزمِ دیر خود باشم؟..... ۲۱۲
- حجابِ چهره‌ی جان می‌شود نیازم..... ۲۱۴
- من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم..... ۲۱۶
- من ترکِ عشقِ شاهد و ساغر نمی‌کنم..... ۲۱۸
- به مژگانِ سیه کردی هزاران رخته در دینم..... ۲۱۹
- در خراباتِ مغان نورِ خدا می‌بینم..... ۲۲۱
- دیدار شد میسر و بوس و کنار هم..... ۲۲۳
- ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم..... ۲۲۵
- ما درسِ سحر در ره میخانه نهادیم..... ۲۲۶
- بیا تا گلِ برافشانیم و می در ساغر اندازیم..... ۲۲۷
- منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدم..... ۲۲۹

- صبح است ساقیا! قَدْ حَى پر شراب کن..... ۲۳۱
- مَزْرِعِ سَبْزِ فَلَک دیدم و داسِ مَه نو..... ۲۳۲
- تَابِ بِنَفْسِه می دهد طُرْه ی مُشک سایی تو..... ۲۳۴
- مرا چشمی ست خون افشان ز دَسْتِ آن کمان ابرو..... ۲۳۶
- ناگهان پرده برانداخته ای، یعنی چه؟..... ۲۳۸
- با مُدْعَى گویند اسرارِ عشق و مستی..... ۲۳۹
- سَحَرِ با مِ مِ ختمِ حدیثِ آرزومندی..... ۲۴۰
- طُفیلِ هستی عشقند آن و بی..... ۲۴۲
- هزار جهد بکردم به یار من باشی..... ۲۴۴
- زین خوش رَقَم که بر گلِ نَسَم می کشی..... ۲۴۶
- سینه مالامال درد است، ای درِ بغاهِ مَمی!..... ۲۴۸
- هوا خواهِ توأم جانا و می دانم که می دانی..... ۲۵۰
- در همه دَیْرِ مُغان نیست چو من شیدایی..... ۲۵۲
- ای پادشهِ خوبان! داد از غم تنهایی..... ۲۵۴

سرسخن:

در میان شاعران پارسی‌گوی ایران زمین، هیچ شاعری را نمی‌توان سراغ گرفت که از حافظ و مولانا رازتر و رازدل‌گوتر باشد در نزد مردم. رازی در شعر حافظ نهفته است. نه اوستایی‌های اهل دل و معرفت را به خود مشغول کرده است. راستی این چه رازی است، که رند شیراز آن برخوردار است و با همه‌ی ایرانی‌ها از هر گروه و دسته و کسب احساس همدلی می‌کند!

حافظ را بسیاری حافظه‌ی ایرانیان می‌دانند. او به گمان من به دلایل متعددی می‌تواند سرآمد شاعران پارسی‌گوی باشد و او را باید شاعرترین شاعر ایران بدانیم و بنامیم.

غیر از زیبایی‌های لفظی و ظاهری که در حوزه‌ی زبان شعر حافظ رخ می‌نماید و چهره می‌گشاید، تسلط حافظ بر برخی از مفاهیم، راجع شده است که همگان شیفته‌ی شعر پرشور و پرنشاط حافظ شیرین‌سخن شوند.

نخست این که حافظ هرچه دارد همه از دولت قرآن دارد و او حافظ کل قرآن است و «قرآنی که اندر سینه دارد» موجب شده، اهل معرفت و اهل دین

به حافظ توجّه ویژه‌ای بنمایند و بر این باور باشند که حافظ "لسان الغیب" است صدای سخن عشق او زیباترین و رساترین سخن‌هاست و این‌گونه است که او را شهنشاه غزل ایران زمین می‌نامیم و به شعرهای رندانه‌ی حافظ می‌بالیم و گاهی با شعرهای پرنغز و پرمغز او شادمان زندگی می‌کنیم.

و دو دیگر این‌که علاوه بر تسلط حافظ به باورهای دینی و مذهبی که از آن سخن به کوتاهی رفت، ایشان بر باورهای فرهنگی ایران پیش از اسلام نیز تسلط و اشراق شگفت و شگرفی دارند و ایرانیان پارسی‌گوی غیر مسلمان نیز که البته باورهای توحیدی ایمان دارند حافظ را گنجینه‌ی اسرار خود می‌دانند و با شعرهای شادی‌گرای حافظ، شادمانه‌تر زندگی می‌کنند؛ و این نکته‌ای است که غیر از حافظ دیگر شاعران پارسی‌گوی تا اندازه‌ای از آن غافل بوده‌اند.

آری! این چنین است که هر لکشی حافظ در ذهن و زبان مردم این کهن بوم و بر ریشه دوانیده است و همگان از خُرد و جوان و پیر از هر آیین و کیشی و ام‌دار اندیشه‌های سبز و زناگی بیش این شاعر پرآوازه هستند. در این مجموعه که نام آن را "سخن عشق" نهادیم و آن هم وامی است از خود حضرت حافظ که می‌فرماید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر

یادگاری که بر این گدازار بماند

بنابراین او را محرم دل خود دانستیم و یک صد و سی غزل او را از میان انبوه غزل‌های شیوا و زیبایش برگزیدیم و اندکی نیز به شرح وازگان دشوارش پرداختیم تا شاید اندک کمکی باشد برای حافظ‌دوستان و حافظ‌خوانان تا

خوانش شعرش برای همگان آسان تر و دلپذیرتر باشد، اگرچه شیوایی کلام حافظ آن اندازه هست که نیاز به تلاش من، با این بضاعت مزجات نباشد. به هر روی از محضر تمامی حافظ‌پژوهان می‌خواهم که کاستی‌های احتمالی را به نشانی ناشر بر من گوشزد نمایند. امید که این سعی ناچیز مقدمه‌ای باشد برای درک بهتر شعرهای شادی بخش و روح افزای حافظ برای من و امثال من.

رقص بر شعرِ تر و ناله‌ی نی خوش باشد
بسته به قصی که در آن دستِ نگاری گیرند.

تهران. بهار ۱۳۸۹